

بهم برآمده: غضبتاك شده.

و در خشم شده: بماقبلش عطف تفسیر است.

فرومایه: بداصل.

من: بتشدید نون معروف.

طاقت سخنی: «طاقت سخن» اضافه مصدر بمفعولش و یاء حرف وحدتست.

نمی آرد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب متضمن معنی استفهامی یعنی آیا نمی آورد؟

محصول ترکیب: یکی از صاحب‌دلان زوربازی را دید که غضبتاك شده و کف

برده‌مان دارد صاحب‌دل گفت این چه حالت است کسی گفت که فلان کس به او دشنامی

داده صاحب‌دل گفت این بداصل هزار من سنگ پر میدارد اما بيك سخن تاب نمی آورد

یعنی نمیتواند يك سخن را بردارد؟

قطعه

لاف سرپنجگی و دعوی مردی بگذار

عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی

لاف سرپنجگی: سرپنجه اضافه لامیه و در اصطلاحشان «سرپنجه» شخص قوی

و غالب را گویند. و بجهت الحاق یاء مصدری هاء رسمی بدل به کاف عجمی گردیده.

دعوی مردی: اضافه مصدر بمفعولش و یاء حرف مصدر است (لاف قوی بودن).

بگذار: بضم یاء و سکون کاف عجمی یعنی ترك کن.

عاجز نفس فرومایه: اضافه هالامیه و بیانیه. در این عبارت اعجام اختلاف کرده‌اند

بعضیها گفته‌اند که «عاجز» منادا و تقدیرش (ای عاجز) است. و بعضیها گفته‌اند

که در لفظ «فرومایه» يك یاء خطاب مضمومت بتقدیر «فرومایه‌ای» و لکل وجهه.

چه مردی چه زنی: یاءها ضمیر خطابست در معنای این عبارات مراد اینست

که مابین مردی و زنی فرقی نیست یعنی بین این دو صفت فرقی نیست.

محصول بیت: لاف سرپنجگی و دعوی مردی را ترك کن ای کسیکه عاجز نفس

پست هستی و بین زنی و مردی تو فرقی نیست و بلکه زن بودن تو غالبست.

کسی که «فرومایه» را «عاجز صفت» اعتبار کرده فرومایگی کرده است. (رد

این سیدعلی)

گرت از دست برآید دهنی شیرین کن

مردی آن نیست که مشتی بزنی بردهنی

گرت: تاء از جهت معنی مقید به «دست» میباشد (از دست).

دهنی: یاء حرف وحدت.

مردی: یاء حرف مصدر.

مشتی: یاء حرف تنکیر.

بزنی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

دهنی: یاء حرف وحدت.

محصول بیت: اگر از دستت میآید دهنی را شیرین کن یعنی دلی بدست آور که دهنش از تو شیرین گردد و بتو دعای خیر بکند نه دعای بد و مردی آن نیست که بددنی مشقت بزنی یعنی خاطر کسی را پریشان و درویش را بیحضور کنی. حاصل اینکه مردی در تسلی خاطرهاست نه در پریشان کردن دلها.

قطعه

**اگر خود بر درد پیشانی پیل
نه مردست آن که در وی مردمی نیست**

خود: ادات تأکید.

یر: ادات تأکید.

درد: بفتح و کسر دال و بفتح راء فعل مضارع مفرد فاعل.

پیشانی پیل: اضافه لامیه و «پیشانی» بکسر یاء عجمی و یا یاء اصلی معروف

که عربی جبهه گویند.

آن: در اصل «آن کس» بوده چنانکه مکرر بیان شد.

وی: راجع به «کس» مذکورست.

مردمی: یاء حرف وحدت.

محصول بیت: کسی که قادر باشد پیشانی پیل را بدرد بعتی بتواند با پیل

بجنگد مرد نیست اگر مردمی و انسانیت در او نباشد یعنی سخاوت و کرم از شجاعت معتبرست.

**بنی آدم سرشت از خاک دارد
اگر خاکی نباشد آدمی نیست**

سرشت: بکسر سین و راء و بسکون سین اسم مصدرست بمعنی خلقت.

کسی که «سرشت» را فعل مجهول گفته مجهول فرموده است. (رد سروری)

خاکی: یاء حرف نسبت.

محصول بیت: سرشت و خلقت بنی آدم از خاک است زیرا حضرت آدم از خاک

خلق شده پس اگر بنی آدم خاکی نباشد آدمی نیست بلکه جن و شیطانست علی کل حال تحمل و تواضع محمودست.

حکایت

**بزرگی را پرسیدند از سیرت اخوان صفا گفت کمینه آن که مراد
خاطر یاران بر مصالح خودمقدم دارد و حکما گفته اند برادر که
در بند خویشست نه برادرست نه خویشست**

بزرگی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.

سیرت اخوان صفا: اضافه لامیه و «سیرت» بمعنی خوی و خلق و «اخوان»

جمع «اخ» بمعنی برادرانست.

گمینا: بمعنی کمتر و کمترین و یاء حرف نسبت و نون و هاء ادات تأکید (مرتبه پائین اخوان صفا این مرتبه است).

آنکه: یعنی «آن کس که».

مراد خاطر یاران: اضافه ما لامیه است.

مصالح خود: اضافه لامیه.

محصول ترکیب: بزرگی را از اخلاق و اطوار اخوان صفا پرسیدند یعنی پرسیدند برادران صفا چه کسانی هستند گفت کمترینش آنکه مراد دل دوست را بر مصالح خویش مقدم دارد و حکما و عقلا گفته اند برادری که در قید مراد و فائده خویش باشد یعنی مقید به هوای نفس خود باشد در حقیقت آن نه برادر و نه خویش است زیرا نسبت بتو یا سایر مردم تفاوتی ندارد.

بیت

همراه اگر شتاب کند همراه تو نیست

دل در کسی میند که دل بسته تو نیست

همراه: دوست.

شتاب: اسم مصدرست بمعنی عجله.

همراه تو: اضافه لامیه.

در کسی: «در» حرف صله و یاء حرف وحدت.

میند: فعل نپی مفرد مخاطب.

که: حرف رابط صفت.

دل بسته تو: دل بسته از اقسام وصف ترکیبی است و اضافه اش به «تو» لامیه میباشد.

محصول بیت: دوست اگر عجله کند دوست تو نیست زیرا مناسب و موافق تو نیست پس دل به آن کسی که دل بسته تو نیست میند یعنی کسی که بتو دل بسته تو هم به او دل میند. حاصل اینکه کسی که بتو مقید نباشد تو هم باو مقید میباشی.

چون نبود خویش را دیانت و تقوی

قطع رحم بهتر از مودت قریبی

خویش را: خویش در اینجا بمعنی قوم و «را» ادات تخصیص است.

قطع رحم: اضافه مصدر بمفعولش و «رحم» بفتح را و یکسر حاء مہمله

قرابتست بمعنی خویشی.

مودت قریبی: مودت مصدر میمی است بمعنی محبت و اضافه اش به قریبی اضافه

مصدر به مفعولش میباشد و «قریبی» بمعنی خویشاوندیست.

محصول بیت: اگر قوم و خویش را دیانت و تقوی نباشد (دیندار و متقی

نباشد) قطع محبت و دوستی و علاقه خویشاوندی اولیترست زیرا امکان دارد که

بب محبت قرابت تابع او شده بکارهای خلاف شرع مرتکب شوی.

یاد دارم که مدعی در این بیت بر قول من اعتراض کرد و گفت
حق جل و علی در کتاب مجید از قطع رحم نهی کرده است و بمودت
ذوی القربی فرموده و آنچه تو گفتی مناقض آنست گفتم غلط کردی
موافق قرآنست

قال الله تعالى وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا

مدعی: یا حرف وحدت.

ان: حرف شرط.

جاهدَاكَ: جاهدا فعل ماضی تشبیه مذکر غائب از باب مفاعله و الف تشبیه راجع
به والدین و «كك» ضمیر متصل منصوب است.

علی: متعلق به «جاهدا» و مفعول به غیر صریح آنست.

ان تشرک: در مرقع تأویل بمصدر محلامجرور بوسیله «علی» و جار مع المجرور

متعلق به «ان تشرک» و مفعول غیر صریح آنست.

ما: محلا منصوب و مفعول صریح.

لیس: فعل است از افعال ناقصه.

علم: لفظاً مرفوع و اسم لیس.

لك: محلا منصوب و خبر آن.

به: متعلق به علم.

فلا تطعهما: جمله فعلیه و جواب شرط.

معصول ترکیب: در خاطر من هست که مدعی به این بیت من اعتراض نمود و
گفت خداوند تعالی در کتاب مجید از قطع رحم نهی و بمودت ذوی القربی امر
فرموده و آنچه که تو گفتی مناقض فرمایش خداوندست گفتم غلط کردی موافق
قرآنست اگر پدر و مادر تو بتو زحمت دهند که بمن شریک قرار بدهی بچیزی که
تو بدان علم نداری یعنی آنچه را که استحقاق شریک بودنش را نمیدانی و آنان
بتو تکلیف میکنند که بمن شریک قرار بدهی اطاعت مکن.

بیت

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد

قدای يك تن بیگانه کاشنا باشد

هزار خویش: مبتدا.

که: حرف رابط صفت.

قدای يك تن بیگانه: خبر مبتدا.

که: حرف رابط صفت.

محصول بیت: هزار قوم و خویشی که از خدا بیگانه باشد یعنی خدا را نشناسد و تقرب الی الله نکند اینچنین هزار قوم و خویش فدای يك تن (يك وجود) بیگانه باشد که آشنا بخدا بوده و تقرب الی الله نماید.

حکایت منظومه

پیرمردی لطیف در بغداد دخترش را بکشندوزی داد

پیرمردی: یاء حرف وحدت.

بکشندوز: باء حرف صله و «کشندوز» وصف ترکیبی است از دوزیدن بمعنی دوزنده کفش یعنی کفاش.

محصول بیت: پیرمردی لطیف در شهر بغداد دخترش را بيك کفاش داد یعنی به نکاح او در آورد.

کسیکه «دوزی» را از مصدر دوختن اخذ کرده خطا نموده. (رد ابن سید علی)

مردك سنگدل چنان بگزید لب دختر که خون از او بچکید

مردك سنگدل: «مردك» مصغر مرد و اضافه اش به «سنگدل» بیانی و سنگدل وصف ترکیبی است.

بگزید: باء حرف تأکید و «بگزید» فعل ماضی مفرد غائب بمعنی نیش زدن و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «مردك» و مفعولش «لب دختر» میباشد که اضافه لامیه است.

که: حرف بیان.

بچکید: باء حرف تأکید و «بچکید» فعل ماضی مفرد غائب.

محصول بیت: شوهر سنگدل لب دختر را چنان بگزید که از آن خون بچکید.

یامدادان پدر چنان دیدش پیش داماد وقت و پرسیدش

پیش: در اینجا بمعنی نزد.

محصول بیت: سحرگاهان پدر دختر چون دختر را در آن حال دید بنزد داماد رفت و از وی پرسید.

کای فرومایه این چه دندانست چند خایی لبش نه انبانست

کای: «که» حرف بیان سؤالیست و «ای» حرف ندا که منادایش محذوف و تقدیرش «ای مردك فرومایه» (بداصل) است.

خایی: فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی میجوی و «لبش» مفعول آنست.

انبان: بفتح همزه و سکون نون در لغت بمعنی کیسه چرمی اما در اینجا مطلقاً بمعنی پوست دباغی شده است.

محصول بیت: از داماد پرسید ای بداصل این چه دندان‌نیست و چگونه لبش را میجوی اتیان نیست یعنی لب دختر را پوست دباغی شده (پوست تریبت شده یز) ظن کردی که اینچنین جویدی.

بمزاحت نگفتم این گفتار هزل بگذار و جد ازو بردار

بمزاحت: باء حرف مصاحبت و «مزاح» بضم میم اسمست بمعنی لطیفه و یکسر میم مصدر ثانیست از باب مفاعله.
هزل: لطیفه.

جد: یکسر جیم راستی و حقیقت.

محصول بیت: حضرت شیخ میفرماید که قصه کفشدوز را من بطریق لطیفه نگفتم بلکه بطریق خطاب عامست و تو لطیفه را ترك کرده و راستی و حقیقت از آن اخذکن یعنی لایق تو اینست که از این کلام هزل را ترك و جد را اخذ نمائی و مراد از جد مضمون این بیت است.

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود جز بروز مرگ از دست

خوی بد: اضافه بیانی.

طبیعتی: یاء حرف وحدت.

که: حرف بیان.

محصول بیت: در طبیعتی که خوی بد نشست جز روز اجل آن خوی و طبیعت بد از آنجا نمیروود یعنی روز مرگ تو از آن خوی و طبیعت بد خلاصی مییابی.

حکایت

فقیهی دختری داشت بغایت زشت روی و بجای زنان رسیده باوجود جهاز و نعمت کسی بمناکحت او رغبت نمی نمود

فقیهی: یاء حرف وحدت.

دختری: یاء حرف وحدت.

زشت روی: وصف ترکیبی است بمعنی بدقیافه.

جهاز: بفتح و کسر جیم اثواب دختر و عروس و سفر را گویند.

بمناکحت او: باء حرف صله و «مناکحت» مصدر از باب مفاعله و مصدر ثانی

آن «نکاح» است بمعنی «شوهر دادن زن» و اضافه اش به «او» اضافه مصدر بمفعولش مییاشد.

محصول ترکیب: فقیهی دختری داشت در نهایت زشت رویی و بعرتبه زنان

رسیده یعنی بالغ شده و حیض دیده و با وجود نعمت و جهاز فراوان کسی بنکاح او رغبت نمی نمود.

زشت باشد دبیقی و دیبا ^{بیت} که بود بر عروس نازیبا

دبیقی: بفتح دال و بکسر یام در نواحی مصر اسم قصبه‌ایست و یام حرف نسبت میباشد پس دبیقی بقماشى که در آن قصبه مصرف میگردد گفته میشود چنانکه قماشى که در شهر بغداد مصروفست بغدادى گویند.

دیبا: قماشىست معروف.

که: حرف رابط صفت.

عروس: قبل از عروسی به دختر و پسر اطلاق میشود مثلاً «رجل عروس» و «امراة عروس» گویند.

نازیبا: «نا» حرف توصیف نفی و «زیبا» بمعنی برازنده و «نازیبا» بمعنی ناشایست.

محصول بیت: اقمشه دبیقی و دیبا در بر زشتروی نازیباست یعنی پوشیدن قماشهای زیبا برای زنان بدقیافه برازنده و شایسته.

فی الجملة بحکم ضرورت با ضریری عقد نکاحش بستند آورده‌اند که در آن تاریخ حکیمی از سرندیب پرسید که دیده نایبانیان روشن کردی فقیه را گفتند چرا دامادت را علاج نکنی گفت ترسم که پینا شود و دخترم را طلاق دهد

بضریری: باء حرف صله و «ضریر» بمعنی اعمی.

حکیمی: مراد از حکیم کحالیست.

سرندیب: در دیار هند اسم محلیست.

محصول ترکیب: حاصل کلام اینکه با ضرورت دختر زشتروی را بعقد نکاح اعمائی در آورده‌ند روایت کنند که در آن تاریخ از جانب سرندیب کحالی آمد که چشم نایبانیان را روشن میکرد (چشم کوران را باز میکرد) بقیه گفتند چرا دامادت را علاج نکنی جواب داد میترسم پینا شود و دخترم را طلاق دهد.

مصراع

شوی زن زشت روی نایبنا به

شوی زن: شوی بمعنی شوهر و اضافه‌اش به «زن» لامیه است.

زشت روی: اضافه بیانی و «شوی» مبتدا و «نایبنا» خبر آنست.

محصول مصراع: شوهر زن زشتروی نایبنا باشد بهترست زیرا اگر به بیت از

آن متنفر میشود.

حکایت

پادشاهی بچشم حقارت در طایفه درویشان نظر کردی یکی از ایشان بفرأست دریافت و گفت ای ملک ما در این دنیا بجیش از تو کمتریم و بعیش از تو خوشتر و بمرگت برابری و بقیامت بهتر.

در طایفه درویشان: «در» حرف صله بمعنی باء و اضافه اش به «درویشان» بیانی.

نظر کردی: باء حرف حکایه.

بجیش: باء حرف مصاحبت و یا حرف طرف و جیش بمعنی عسکرست.
و بعیش: باء حرف مصاحبت و یا حرف ظرف و باء های «بمرگت و بقیامت» نیز اینچنین است.

محصول ترکیب: پادشاهی بطایفه درویشان بچشم حقارت نظر میکرده یکی از درویشان کیفیت نظر پادشاه را درحق ایشان فهمید و گفت ای پادشاه ما در اینجهان از جهت لشکر و یا در خصوص لشکر از تو کمتر ولی در عیش و صفا از تو خوشتر و در موت برابری و در قیامت بهتریم.

مثنوی

اگر کشورگشای کامرانست و اگر درویش حاجتمند ناست

کشورگشای: وصف ترکیبی و باء حرف وحدت و «کشور» بکسر کاف عربی و سکون شین و بفتح واو بمعنی اقلیم است.

کامران: باز وصف ترکیبی است از رانیدن.

حاجتمندان: «مند» بفتح میم ادات فاعلی و اضافه اش به «نان» از قبیل اضافه اسم فاعل بمفعولش است.

محصول بیت: این بیت مرهون بیت آتست اگر کشورگشایی یعنی فاتح مملکتی پادشاه کامران باشد یعنی بمراد خود زندگی کند و اگر درویش بیچاره محتاج نانی باشد.

در آن ساعت که خواهد این و آن مرد

نه خواهند از جهان پیش از کفن برد

مرد: در اینجا بمعنی مصدرست زیرا مقارن با فعل مضارع میباشد.

برد: بمعنی مصدرست.

محصول بیت: زمانی که درویش و پادشاه بمیرند از اینجهان چیز ریاده از کفنی نبرند یعنی آنچه با خود بقبر میبرند همانا يك کفن است و بس.

چو رخت از مملکت بریست خواهی گدایی بهتر است از پادشاهی

مملکت: مراد جهانست.

بریست: برحرف تأکید و «بست» بمعنی بستن و قیاساً «خواهی بریست» بوده
بضرورت وزن و قافیه باین اسلوب ارتکاب نموده است.

معصول بیت: چون از این دنیا اثواب آخرت را به بندی یعنی بخواهی به آخرت
نقل کنی گدایی از پادشاهی بهترست زیرا پادشاهان سؤال و جواب و حسابهای
بیشماری دارند که گدایان ندارند.

ظاهر درویش جامه ژنده است و موی سترده و حقیقت آن دل ژنده است و نفس مرده

ژنده: با زام عجمی در لباس کهنه مستعمل است.

موی سترده: مولانا حلیمی شیروانی و مولانا مصلح‌الدین لاری و مولانا
صبوحی بدخشی بطریق اضافه بیانی به «ژنده» عطف فرمودند بتقدیر «جامه موی
سترده» یعنی جامه‌ای که از پشم بافته شده مثل عبا و قبا.

اما شراح وصف ترکیبی گرفته و به «جامه» عطف کرده‌اند و کنایه از تجرد
دانسته‌اند. (رد شراح جمیعاً)

معصول ترکیب: ظاهر درویش لباس کهنه و قفتان وصله‌دار و جامه پشمی
است اما حقیقتش دل ژنده و نفس مرده است.

قطعه

نه آنکه بر در دعوی نشنید از خلقی وگر خلاف کنندش بچنگت سرخیزد

نه آنکه: مستثنی از نثر سابقست یعنی ظاهر درویش چنانست که مذکور
افتاد و آنچه که در این بیت ذکر کرده نیست.

بر: در چنین موارد معنی ظرفیت افاده میکند.

در دعوی: اضافه بیانی و مراد گفتن «درب دعوی» است عجم دعوی را یکسر
واو خوانند.

از خلقی: متعلق به «نشیند» و پیام حرف تنکیر.

وگر: مخفف و اگر.

کسانیکه بجای «وگر» لفظ «که‌گر» نوشته‌اند علاوه از این که مخالف تسخیح
نوشته‌اند از جهت معنی نیز بیسوده گفته‌اند. (رد شراح جمیعاً)

کنندش: فعل مضارع جمع غائب و شین ضمیر اسم اشارتست راجع به
مشارالیمش.

بچنگت: باء حرف صله.

برخیزد: فعل مضارع مقرره غائب بمعنی قیام کند.

محصل بیت: ظاهر درویش آن نیست که از خلق در در دعوی شنید یعنی از خلق تقاعد کرده دعوی درویشی کند و اگر وصفی مخالف مزاجش باشد بچنگ و جدال قیام نماید. حاصل اینکه درویش آن کس نیست که ادعای مردی کند و بجای خلق تحمل ننماید.

کسی که عبارت «از خلقی» را مقید به مصراع ثانی نموده و چنین معنی کرده که «اگر چند نفر مخالف او باشند تحمل نیاورده بچنگ و خصومت برخیزد» قره‌ای بمراد واصل نشده است. (رد شمی)

اگر زکوه فرو غلطد آسیا سنگی

نه عارفست که از راه سنگت برخیزد

کسانی که در اینجا «که گر» و یا «و گر» نوشته‌اند مخالف جمیع نسخ صحیح نوشته‌اند. (رد شراح جمیعا)

فرو: در اینجا معنی پائین افاده میکند که ادات بودنش نیز جایز ولی ادات تاکید بودن آن تیز قابلیت.

غلطد: فعل مضارع مفرد غائب و در اینجا بمعنی فرو افتد واصل لغت با «تاء» است بدل از طاء چنانکه در عربی نیز در بعضی موارد اینچنین بدل معمولست زیرا در لغاتشان طاء تیسست همچنانکه در قطعه‌ای بیان گردید.

آسیا سنگی: ترکیب مزجی و در اصل «سنگ آسیا» بوده بطریق اضافه و یاء حرف وحدتست.

راه سنگ: اضافه لامیه.

محصل بیت: اگر ازکوه آسیا سنگی فرو افتد عارف نیست آنکسی که از راه سنگت بکنار رود یعنی دور شود درویش را آنقدر رضا و تسلیم باید که هرچه از خدا به او برسد عطیة محض داند. حاصل اینکه بقضا رضا داده و توکل کند و بایستد.

طریق درویشان ذکرست و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل.

ذکر: از قلب و دل نام خدا را بزبان آوردتست.

شکر: مراد از شکر شاکر بودن بنعمتی است که به او رسیده نه شاکلی شدن از آن.

خدمت: مراد از خدمت مهیامکن خدمت کردن هر مؤمن است چنانکه حضرت بهاءالدین نقشبند قدس سره میفرماید «طریق ما خدمتست».

طاعت: نسبت بخدمت در مقام عطف تفسیر است.

ایثار: بذل ما ملک.

قناعت: اکتفاء بچیز قلیل و رضا به قسمت.

توحید: خدا را یکی دانستن و آن بر سه قسم است. توحید افعال و صفات و

ذات، هر يك از مشايخ اقوالی دارند لیکن این مقام استیفای آنرا ندارد.
توکل: اعتماد کردن بخدا و چشم ندوختن پمال دیگرانست و در این قول
نیز اقوال چندیست.

تسلیم: اظهار عبودیت.

تحمل دنیا: یعنی تلخی‌ها و ناگواریهای دنیا را به بلعد و ترشروئی نکند.

هر که بدین صفتها موصوفست بحقیقت درویشست اگر چه در
قیاست اما هرزه‌گوی بی‌نماز و هواپرست هوس‌باز که روزها
پشب آرد دریند شهوت و شبها بروز کند در خواب غفلت بخورد
هرچه در میان آید و بگوید هرچه بزبان آید رندست اگر چه درعباست.

هرکه: در تقدیر هرکس که.

بدین: دال بدل از همزه است.

صفتها: جمع صفت.

قبا: روپوش جلو باز.

هرزه‌گوی بی‌نماز: «هرزه‌گوی» وصف ترکیبی و «هرزه» بمعنی زائد و باطل
است در بعضی نسخ «هرزه‌گرده» واقعست و اضافه‌اش به «بی‌نماز» اضافه بیانست.

هواپرست: وصف ترکیبی بمعنی اهل هوی و هوس.

هوس باز: اضافه بیانی یعنی اهل هوس.

که: حرف رابط صفت.

روزها: جمع روز باسلوب عجمی.

شبها: مانند روزها.

خواب غفلت: اضافه بیانی.

رند: در اینجا بمعنی مباحی و فاسق است.

محصول ترکیب: هرکه باین صفتها موصوفست درویش حقیقی است اگر چه
در لباس و قبای فاخر باشد اما هرزه‌گوی بی‌نماز و هواپرست هوس‌باز که روزها
را در قید لذات دنیوی بشب آرد یعنی ایام و اوقاتش را در شهوات دنیوی
مصروف داشته و شبها را تا صبح در خواب غفلت خوابیده و هرچه در میان آید
بخورد و هرچه بزبان آید بگوید بنده رند و فاسق است. حاصل اینکه درویشی
بمعلست نه بلباس.

قطعه

ای درونت برهنه از تقوی وز برون جامه‌ریا داری

ای: حرف ندا و منادی در آخر مصراع تقدیر میشود.

درونت: مراد از «درون» دل و تاء ضمیر خطابست.

برهنه: بضم و فتح باء و بفتح راء و سکون هاء بمعنی حریان.

وز: در اصل «و از» بوده و «راو» حرف حال است. در بعضی از نسخ «کز»

واقعست پس «که» حرف رابط صفت میشود.

جامه ریا: مجازاً اضافه لامیه.

داری: کنایه از داشتن است.

محصول بیت: ای آنکسی که در وقت از تقوی عاریست یعنی ای آنکسی که قلبت از زهد و تقوی خالیست و از برون جامه ریا داری یعنی ظاهرت را با لباس ریا تزئین نموده‌ای.

پرده هفت‌رنگ در مگذار تو که در خانه پوریا داری

پرده هفت رنگ در: «پرده هفت رنگ» اضافه بیانی (پرده‌ایکه هفت رنگ داشته باشد) و اضافه‌اش به «در» لامیه.

مگذار: فعل مضارع تپی مفرد مخاطب.

پوریا: بضم یاء و کسر راء نوع حصیر است که از نی می‌بافند و در دیار عرب و شرق زیاد میشود و چون قیمتش ارزانست فقرا استعمال میکنند و آن حصیر است که مثل حصیر روم و مصر جمع نشده و بلکه مثل تخته پهن میشود.

محصول بیت: بدرت پرده هفت رنگ آویزان مکن در حالتی که در خاگاهات حصیر استعمال میکنی یعنی خانه تو که از اثواب و ائقال و قراش خالیست و از فقر و فلاکت به پهن کردن پوریا محتاجی بدرت پرده هفت رنگی که از قماش و اطلس دوخته شده آویزان مکن یعنی کسی که باطنش از تقوی خالی و ظاهرش به اثواب ریا مزین است بخانه‌ای که درونش از اسباب و قراش خالی است اما بدرت پرده هفت رنگ آویزان شده تشبیه گردیده است.

کسی که در این بیت لفظ «در» را زائد گرفته زائد گفته است. (رد سروری)

حکایت منظومه

دیدم گل تازه چند دسته برگنبیدی از گیاه بسته

گل تازه: اضافه بیانی.

گنبیدی: بضم کاف عجمی و سکون نون و فتح یاء بمعنی قبه که اعراب تعریب کرده چنین گویند بضم جیم و باء و یاء حرف وحدتست.
از گیاه: متعلق به دسته و «از» در اینجا بمعنی «یا» است.

محصول بیت: برگنبیدی چند دسته گل که با گیاه تازه بسته شده بود دیدم زیرا در گلستان نخ پیدا نمیشود و عادت براینست که گل را با یکنوع گیاه دراز می‌بندند.

پس کسی که عبارت «از گیاه» را مقید به گنبد کرده و معنیش را «یک دسته گل تازه‌ای دیدم که با مقداری گیاه در یکجا جمع و بسته‌اند یعنی مقداری گل را

با مقداری گیاه بهم بسته دیدم» گفته سخنی مناسب اشخاص معتوه گفته است.*
(رد شمعی)

گفتم چه بود گیاه ناچیز تا در صف گل نشیند او نیز

چه بود: در عبارتش استفهام تحقیری هست یعنی «گیاه ناچیز چه چیز است؟»
تا: حرف تعلیل.

صف گل: اضافه لامیه.

نیز: ادات عطف است.

مخسول بیت: حضرت شیخ میفرماید تا گل را یا گیاه بسته دیدم گفتم.
اینچنین قضایا واقع نمیگردد بلکه بطریق فرض تخمین است یعنی گفتم گیاه
ناچیز (گیاه لاشیئی) چه چیز است که تا آنهم در صف گل نشیند یعنی با گل همنشین
و مصاحب باشد.

حاصل اینکه گیاه بیابان مناسبت ندارد که مقارن با گل باشد.

کسی که در مجموع معنی بیت گفته «چه فایده و اعتباری دارد که گیاه لاشیئی
و حقیر در صف گل نشیند» عجب باستقامت طبع مالک بوده که به تصویر چنین
معنی خوب قادر شده است. (رد شمعی)

بگریست گیاه و گفت خاموش صحبت نکند گرم فراموش

بگریست: باء حرف تأکید و «گریست» فعل مضارع مفرد فاعل و فاعلش
گیاه است.

گفت: معطوف به «گریست».

خاموش: فعل امر مفرد مخاطب یعنی ساکت باش.

صحبت: مبتدا.

نکند: «گرم» مفعول اول و «فراموش» مفعول ثانی آنست.

مخسول بیت: حضرت شیخ میفرماید که گیاه تا کلمات مذکور را از من شنید
گریه کرد و بزبان حال گفت ساکت باش مصاحبت گرم و احسان را فراموش نمیکند
(مصاحبت و مقارنت گرم و لطف را از یاد نمیبرد). حاصل اینکه گرم و احسان
اقتضا میکند و حالا چون من و گل در يك باغ بوده ایم بدانجهت تا این حد مظهر
گرم و احسانش واقع شده ام.

کسانی که صحبت را مفعول مقدم «نکند» و «گرم» را فاعل اعتبار نموده اند
بمعنی مقصود و اصل نشده اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)

کسیکه معنی مصراع ثانی را «اهل گرم دوستی و مصاحبت سابق را فراموش

* از مقابله و مقایسه تفسیر دو شارح مرحوم «سودی و شمعی» شرح شمعی مرحوم اصح
بنظر میرسد چنانکه فحوای بیت «گفتم چه بود گیاه...» خود فرینه بارزیست و علاوه در بعضی
از نسخ نیز بجای «بسته» لفظ «رسته» واقعست که در اینصورت معنای بیت تقریباً مؤید فرموده
شمعی مرحومست العلم عندالله.

نمیکنند» گفته در تصویر معنی عجب متصرف بوده است.* (رد شمعی)

گر نیست جمال و رنگت و بویم آخر نه گیاه باغ اویم

آخر: لغت فارسی است در مقام تقریر و تاکید استعمال میکنند. مصراع ثانی تقریر استفهام بیت را افاده میکند.
گیاه باغ: اضافه لامیه.

محصول بیت: گیاه میگوید اگر چه من مانند گل جمال و رنگت و بو ندارم آیا گیاه باغ گل نیستم؟ (هستم) حالا صحبت کرم را فراموش نمیکنند پس اگر در میان گل باشم غریب نیست.

من بنده حضرت کریمم پرورده نعمت قدیمم

بنده حضرت کریمم: «بنده حضرت» اضافه لامیه و به «کریم» بیانیهست.
پرورده نعمت قدیمم: اضافه‌ها لامیه است.

محصول بیت: مقصود حضرت شیخ از ذکر گل و گیاه تمثیل است یعنی خود را گیاه و حضرت کریم را بمقام گل تنزیل داده و میگوید که من بنده کریمم و پرورده نعمت قدیمم یعنی بنده خدا و پرورده نعمت او هستم.

گر بیهرم و گر هنرمند لطفست امیدم از خداوند

محصول بیت: اگر مانند گیاه بیهرم و اگر مانند گل صاحب هنر هستم از لطف و احسان خداست یعنی در هر حال مایوس نیستم.

با آنکه بضاعتی ندارم سرمایه طاعتی ندارم

بضاعتی: بضاعت بمعنی سرمایه و یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیرست.
سرمایه طاعتی: اضافه بیانی و یاء مثل یاء بضاعتی است.
محصول بیت: با آنکه سرمایه‌ای ندارم یعنی مالک بضاعت بخصوص نیستم و بسرمایه طاعت قادر نمیباشم که با آن ثوابی بخرم. مصراع ثانی مصراع اول را بیان میکند.

او چاره کار بنده داند چون هیچ وسیلتش نماند.

او: مبتدا و «داند» خبر آن.

چاره کار بنده: اضافه‌ها لامیه و مفعول مقدم فعل «داند».

محصول بیت: خداوند چاره کار بنده‌اش را میداند (درمان کارش را میداند) که اگر بنده‌اش را بهیچوجه وسیله‌ای نماند (چون از برای بنده بهیچوجه وسیله‌ای

* در این بیت چون کرم بمعنی کرامت و بزرگواریست چنانکه گویند «رجل کرم» (مرد جوانمرد با مروت واحد و جمع و مذکر و مؤنث در وی یکسانست) باز فرمایش شمعی مرحوم (اهل کرم دوستی و مصاحبت سابق را فراموش نمیکنند) صحیحتر بنظر میرسد.

تماند) یعنی بتقدیر این که اصلاً شفیعمی نداشته باشد درمانش در دست خداست.

رسمت که مالکان تحریر آزاد کنند بنده پیر

رسم: بمعنی عادت.

که: حرف بیان.

مالکان تحریر: اضافه اسم فاعل بمفعولش و «تحریر» مصدر از باب تفعیل و در اینجا بمعنی آزاد کردن است.

بنده پیر: اضافه بیانی و مفعول اول فعل «کند» و آزاد مفعول ثانی آن. محصول بیت: عادت برایست کسانی که با آزاد کردن بنده مالک و قادرند بنده پیر را آزاد میکنند.

ای یار خدای گیتی آرای بر بنده پیر خود ببخشای

ای: حرف ندا.

یارخدا: بمعنی صاحب و مالک و بزرگ. چنانکه اتوری فرماید. بیت:

عالم مجد که بر یار خدایان ملکست

مجددین آن بسزایر ملککان یارخدای

و این بیت نیز از اتوریست.

خواجۀ کل جهان آنکه خدایش کردست جاودان بر همه احرار جهان یار خدای
پس کسی که گفته در اصل «باری» بوده (با یاء) و یائش بضرورت وزن حذف گردیده ظاهراً این لفظ را عربی ظن کرده (بمعنی خالق) لیکن ظنش فاسد بوده چون که این لفظ عجمی است. (رد این سیدعلی)

و اضافه اش به «گیتی آرا» بیانست و «گیتی آرا» وصف ترکیبی از آرائیدن است.

بر بنده پیر خود: بر حرف استعلاء و «بنده پیر خود» اضافه بیانی و لامیه.

ببخشای: فعل امر مفرد مخاطب از بخشائیدن (ترحم کن).

محصول بیت: ای بزرگی که دنیا را میآرائی یعنی عالمرا از مخلوقات و

مصنوعات مزین میسازی به بنده پیرت رحم کن. حاصل اینکه آزاد کردن بنده پیر عادتست و منم بنده پیر تو هستم مرا از عذاب جهنم آزاد کن.

سعدی ره کعبه رضا گیر ای مرد خدا ره خدا گیر

سعدی: منادا و حرف ندا محذوفست.

ره کعبه رضا: اضافه لامیه و بیانی.

گیر: فعل امر مفرد مخاطب.

مرد خدا: اضافه لامیه.

ره خدا: اضافه لامیه. در هر دو مصراع لفظ «ره» مفعول فعل «گیر»ست.

محصول بیت: ای سعدی راه کعبه رضا گیر یعنی سالت طریق رضا باش حاصل

اینکه راضی باش ای مرد خدا راه خدا را بگیر یعنی راهی که لایق خدا و طریق

انبیاء و اولیاست پرو.

بدبخت کسی که سر بتاید زین در که در دگر نیاید

بدبخت: وصف ترکیبی است.

کسی: یاء حرف وحدت و مفعول مقدم فعل «سر بتاید».

زین در: متعلق به «بتاید».

که: حرف تعلیل.

در دیگر: بدو اعتبار اضافه بیانی و لامیه و مفعول مقدم فعل «نیاید» است. محصول بیت: بدبخت کسی است که سراز این در بگرداند (از در خدا اعراض کند) زیرا در دیگر و یا در دیگری را نیاید. حاصل اینکه کسی که از در خداوند اعراض نماید بدبخت شده و مالک در دیگری نخواهد شد.

«تاید» از تابیدن و «یاید» از یابیدن مشتق است. کسی که مشتق از «تافتن» و یافتن» گفته خطا کرده است. (رد ابن سیدعلی و سروری)

حکایت

حکیمی را پرسیدند که از شجاعت و سخاوت کدام بهترست گفت
آنرا که سخاوت هست بشجاعت حاجت نیست.

محصول ترکیب: از حکیمی سؤال کردند که از شجاعت و سخاوت کدام بهترست یعنی کدام افضل است جواب داد کسی که سخاوت دارد حاجت بشجاعت ندارد.

بیت

نوشتست بر گور بهرام گور که دست کرم به بازوی زور

نوشتست: در اصل «نوشته است» بوده بضرورت وزن حذف و ایصال گردیده. پس کسانی که با هاء رسمی و همزه نوشته و بصحتش حکم نموده‌اند سهو کرده‌اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)

گور: بضم کاف عجمی بمعنی قبر.

بهرام گور: سابقاً مفصلاً بیان شد.

که: حرف بیان.

دست کرم: اضافه بیانی.

بازوی زور: اضافه لامیه.

محصول بیت: برقبر بهرام گور نوشته شده که دست کرم از بازوی زور بهترست یعنی دستی که از آن کرم و احسان صادر شود بهترست از بازویی که از آن زور صادر گردد.

قطعه

نماید حاتم طائی و لیک تا باید

یماند نام بلندش به نیکوئی مشهور

نماید: یعنی مرد.

حاتم: با حاء مهمله برون اسم فاعل نام عربیست که یسناوت مشهورست

لیکن عجم بفتح تاء میخواند.

طائی: منسوب به قبیله طی از روی خلاف قیاس.

ولیک: ادات اضراب.

تا: حرف انتہا.

باید: یاء حرف صله و «اید» بمعنی غایت و نہایتست.

نام بلندش: اضافه بیانی و ضمیر شین راجع به حاتمست.

به نیکوئی: یاء حرف مصاحبت و «نیکو» با واو نوشته میشود اما واو بضرورت

وزن تلفظ نمیگردد. یاء ثانی حرف مصدرست.

محصول بیت: حاتم طائی نماید (مرد) اما تا اید یعنی تا انقراض عالم نامش

به بلندی مشهور ماند. حاصل اینکه نامش به نیکوئی داستان شد.

زکوة مال بدر کن که فضلہ رز را

چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور

زکوة مال: زکوة در قرآن بصورت الف و واو نوشته شده اما جایزست در سایر

کتب بشکل خود نوشته شود و اضافه اش به «مال» لامیه است.

بدر: باء حرف صله و «در» در اینجا مجازاً بمعنی بیرونست.

که: حرف تعلیل.

فضلہ: زیاده را گویند.

رز را: رز بفتح راء و بازاء معجمه بمعنی «درخت باغ» و «را» ادات مفعولست.

چو باغبان: «چو» حرف تعلیل و مراد از «باغبان» کسی است که باغرا تیمار

کند.

محصول بیت: زکوة مالت را بیرون کن (از مالت اخراج کن) زیرا چون

باغبان فضلہ رز را ببرد انگور زیادتری میدهد چنانکه قضیة مجربست پس زکوة

مثل درخت باغ ظاهراً و صورتاً نقصان اما در حقیقت زیاده گردانیدنست.

پایان باب دوم

باب سوم در فضیلت قناعت

باب سوم در فضیلت قناعت

قناعت: مصدر از باب علم. راضی شدن به آنچه داشته باشی، اما از باب فتح بمعنی گدائی است. (العبد حران قنع والعر عیدان قنع).

حکایت

خواهنده مغربی در صفا بزازان حلب میگفت ای خداوندان نعمت اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت رسم سؤال از جهان برخاستی

خواهنده مغربی: اضافه بیانی و یاء حرف نسبت است.

کسی که همزه را حرف وحدت گرفته و معنایش را يك گدای مغربی گفته غریب مغربی کرده است. (رد شمع)

صفا: بتشدید فاء بمعنی ردیف دکان است و اضافه آن به بزازان اضافه لامیه و اضافه بزازان به حلب نیز لامیه است.

حلب: بفتح حاء و لام شهریست آباد و مشهور در دیار عرب.

بزازان: یزاز اسم قاعل است بطریق مبالغه و بزازان بمعنی کرباس فروشان و مراد بزازستان است و الف و نون ادات جمع میباشد.

خداوندان نعمت: یعنی اغنیا و اصحاب نعمت و اضافه اسم قاعل بمفعولش است.

شما را انصاف: «را» ادات تخصیص. و انصاف بمعنی عدالت و مصدر از

باب افعال است.

رسم سؤال: اضافه لامیه. (عادت سؤال)

بودی و برخاستی: یاءهای بودی و برخاستی حرف حکایت است.

موصول ترکیب: گدای مغربی در بازار کرباس فروشان حلب میگفت ای

اغنیاء و اصحاب نعمت اگر شما انصاف داشتید (قبل از سؤال صدقه و زکوة میدادید)

و ما هم به آنچه می گرفتیم قناعت میکردیم عادت و قانون گدائی از جهان برمیخواست

(مرفوع میگشت)

قطعه

ای قناعت توانگرم گردان که و رای تو هیچ نعمت نیست

توانگرم: توانگر بمعنی غنی و «گر» ادات قاعلی و «میم» از جهت معنی مقید

بفعل «گردان» است، بمعنی ضمیر متصل منصوب.

گردان: بفتح کاف عجمی فعل امر مفرد مخاطب و در اینجا افاده معنی تصییر

میکنند.

«ضمیر» مفعول اول و «توانگر» * مفعول ثانی آنست. (مرا غنی گردان) که: حرف تعلیل.

ورای تو: «ورا» بمعنی بالا. و «ورای تو» اضافه لامیه است. محصول بیت: مجازاً قناعت را مخاطب قرار داده میفرماید: ای قناعت مرا غنی گردان زیرا هیچ نعمتی بالاتر از تو نیست. (انتهای تمام نعمتها توستی)

کنج صبر اختیار لقمانست

هر گرا صبر نیست حکمت

کنج: بضم کاف عربی بمعنی گوشه که بر بی زاویه گویند و بفتح کاف عجمی بمعنی خزینه و در اینجا پهلوی مساع هست و اضافه آن به «صبر» اضافه بیانی و مبتدأست.

اختیار لقمان: اضافه لامیه و خبر.

محصول بیت: گوشه صبر و یا خزینه صبر مختار لقمانست. (مرد باید حکیم مشرب باشد و کنج صبر اختیار کند) زیرا هر که صبر ندارد حکمت ندارد. یعنی کنج صبر مختار لقمانست، پس هر کسی که مختار لقمان را اختیار کرد حکیم مشرب؛

حکایت

دو امیرزاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت آن علامه عصر شد و این عزیز مصر گشت. پس این توانگر بچشم حقارت در فقیه نظر کردی و گفتی من بسطنت رسیدم و تو همچنان در مسکنت بماندی. گفت ای برادر شکر نعمت باری تعالی بر منست که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم، و تو میراث فرعون و هامان یعنی ملک مصر

آموخت و اندوخت: از روی قیاس این دو فعل میبایست با یاء حکایت استعمال شود.

در بعضی از نسخ بعد از فعل «اندوخت» عبارت «عاقبت الامر» واقع است. آن: اسم اشاره به کاسب علم.

این: اسم اشاره به کاسب مال.

علامه عصر: اضافه لامیه و علامه صیغه مبالغه که برای مؤنث و مذکر

صفت واقع میشود. عصر یعنی زمان.

عزیز مصر: اضافه لامیه.

بچشم حقارت: باء حرف مصاحبت و چشم حقارت اضافه بیانی است.

در فقیه: «در» حرف صله و فقیه بمعنی کاسب علم است.

* توانگر: متمم فعل گردان و «گردان» فعل ناقص است.

کسی که بجای فقیه لفظ «فقیر» نوشته مخالف متن صحیح نوشته است. (رد این میدعلی)

کردی و گفتی: یاء هر دو حرف حکایت است.

پسلطنت: باء حرف صلّه و «سلطنت» بمعنی پادشاهی است.

همچنان: (مثل سابق) یعنی چنانکه قبل از کسب علم مسکین بودی اکنون نیز

مسکین هستی.

مسکت: مصدر است.

شکر نعمت: اضافه مصدر بمفعولش و اضافه نعمت به «باری» اضافه لامیه

است.

باری: در عربی بمعنی خالق است.

یعنی علم: این تفسیر از مصنف است.

میراث فرعون: اضافه لامیه.

هامان: اسم وزیر فرعونست و گویند اول کسی که به ربوبیت فرعون اقرار و

اعتراف نمود و دعوی الوهیتش را تصدیق کرد هامان بود.

یعنی ملک مصر: این تفسیر نیز از خود شیخ است.

محصول ترکیب: در مصر دو امیرزاده بود. یکی کسب علم کرد و دیگری مال

عاقبت اولی علامه عصر گردید و دومی عزیز مصر (حاکم مصر). پس برادر غنی

با چشم حقارت به برادر عالم نگاه کردی و گفتی من سلطان شدم و تو مثل سابق

در مسکت بماندی. برادر عالم جواب داد که ای برادر شکر نعمت خداوند پرمتست

که میراث انبیاء یافتم (العلماء ورثة الانبیاء) و تو میراث فرعون و هامان که آنان

زمانی بسبب این سلطنت دعوی الوهیت میکردند.

مثنوی

من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از نیشم بنالند

که: حرف رابط صفت.

در: حرف ظرف.

پایم: میم در معنی مقید بفعل «بمالند» است بمعنی ضمیر متصل منصوب.

بمالند: فعل مضارع جمع غائب، (پایمال کنند)

که: حرف رابط صفت.

نیش: سوزنیست که زنبور و غیره در موقع گزیدن آنرا فرو میبرند.

کسی که بجای لفظ «نیش» لفظ «دست» نوشته اولی وانسب را ندانسته

است. (رد شمعی)

بنالند: باء حرف تأکید و «نالند» فعل مضارع جمع غائب.

محصول بیت: من آن مورم که مرا باپای بمالند (آن حقیرم که از حقارت مرا

پایمال کنند) آن زنبور نیستم که از نیشم زاری کنند. (آن مودعی نیستم که مظلومان

از من فریاد و فغان کنند)

کجا خود شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم

خود: ادات تأکید.

شکر این نعمت: اضافه مصدر بمفعولش است.

گزارم: فعل مضارع متکلم وحده (ادانمایم). گزارم بمعنی «ادا نمایم» بازام نوشته میشود.

کسانی که با ذال نوشته‌اند این ادارا نمیدانسته‌اند. (رد سروری و شمعی)

که: حرف بیان (نعمت را بیان میکنند)

زور مردم آزاری: اضافه مصدر بمفعولش و «مردم آزار» وصف ترکیبی و یاء

حرف مصدر است.

محصول بیت: شکر این نعمت را که زور مردم آزاری ندارم چگونه میتوانم

ادا نمایم. حاصل: نداشتن قدرت مردم آزاری نعمت بزرگی است و من کجا میتوانم از

عهده ادای شکر این نعمت عظیم بیایم. (نمیتوانم)

حکایت

درویشی را شنیدم که در آتش فاقه میسوخت و خرقة بر خرقة
میدوخت و تسلی خاطر خود بدین بیت میکرد

آتش فاقه: اضافه بیانی. (آتش فقر)

خرقة: در اینجا بمعنی پاره است.

کسی که بجای خرقة اول «رقعه» نوشته عندی نوشته است. (ردشمسی)

میسوخت و میدوخت و میکرد: حکایت حال ماضی هستند.

تسلی: مصدر از باب تفعیل و اضافه تسلی بخاطر اضافه مصدر بمفعولش

و اضافه خاطر به «خود» لامیه است.

محصول ترکیب: درویشی را شنیدم که در آتش فقر میسوخت و پاره به پاره

میدوخت و خاطر خود را با این بیت تسلی میداد.

بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلخ
که بار محنت خود به که بار منت خلق

نان خشک: اضافه بیانی.

جامه دلخ: اضافه بیانی.

که: حرف تعلیل.

بار محنت خود: اضافه بیانی و اضافه لامیه است.

بار منت خلق: اضافه بیانی و اضافه لامیه است.

موصول بیته: بنان خشک قناعت کنیم یا قناعت بکنیم (فعل امر یا مضارع) و یلباس فقرا (لباس فاخر نمی‌خواهیم) زیرا بار محنت خودمان بهتر است از بار منت خلق. (محنت‌دار فقر و فنا شدن بهتر است از نفایس و لباسی که با منت خلق همراه باشد) کسی گفتش چه نشینی که فلان درین شهر طبع کریم دارد و کرم عمیم میان بخدمت آزادگان بسته و بر در دلها نشسته اگر بر صورت حال تو مطلع گردد پاس خاطر عزیزان منت دارد گفت خاموش که در نیستی مردن به که حاجت پیش کسی بردن که گفته‌اند.

کسی: یاء حرف وحدت.

گفتش: ضمیر شین راجع به «درویش» است.

که: حرف تعلیل.

فلان: در اینجا کنایه از شخص ذوالعقول است.

کرم عمیم: اضافه بیانی و «کرم» بمعنی عام است.

یا: حرف صله.

خدمت آزادگان: اضافه مصدر بمفعولش.

در دلها: مجازاً اضافه لامیه.

صورت حال تو: اضافه‌ها لامیه است.

پاس خاطر عزیزان: پاس بیاء عجمی بمعنی حفظ و اضافه آن به «خاطر» اضافه

مصدر بمفعولش و اضافه «خاطر» به «عزیزان» اضافه لامیه است.

خاموش: فعل امر مفرد مخاطب. (ساکت باش)

که: حرف تعلیل.

نیستی: یاء حرف مصدر بمعنی نداری.

که: حرف تفضیل و بمعنی «من» تفضیلی.

حاجت: مفعول مقدم فعل «بردن».

پیش کسی: ظرف مکان و اضافه آن به «کسی» لامیه و یاء حرف

وحدت است.

موصول ترکیب: کسی بدرویش گفت چه نشسته‌ای که فلانی در این شهر

صاحب طبع کریم و کرم عمیم است و کمر بخدمت آزادگان بسته اگر از صورت

حال تو مطلع گردد رعایت خاطر عزیزان کند (بجان منت میداند که خاطر شما را

رعایت کند) درویش گفت ساکت باش زیرا از نداری مردن به از احتیاج خود

بکسی عرضه داشتن زیرا گفته‌اند:

قطعه

هم رقعہ دوختن به و الزام کنج صبر

کز بهر جامه رقعہ برخواجگان نوشت

رقعه: در اینجا بمعنی پاره و مفعول مقدم «دوختن» است.

الزام کنج صبر: اضافه مصدر بمفعولش و اضافه‌ها بیانیهست.

الزام: مصدر از باب افعال بمعنی الحاق شیئی بشیئی دیگر و در اینجا مراد لازم داشتن کنج صبر است به نفس خود و یا ملازم بودن کنج به صبر است اضافه «کنج» به «صبر» بطریق استعاره است زیرا صبر گوشه ندارد بلکه مجازاً اختیار عزلت و صبرکردن را الزام «کنج صبر» گویند و سایرین را با این قیاس کن. کسی که در اینجا الزام را اعتناق معنی کرده مناسب مقام نگفته است زیرا معنی اعتناق «درآغوش کشیدن است» و آنهم معنای التزام است نه الزام. (رد سروری) کز: «که» بمعنی من تفضیلی است.

در بعضی نسخ بجای «کز» «از» نوشته شده و این اصح است گرچه در اکثر نسخ «کز» واقعست.

بهرجامه: اضافه لامیه.

رقعه: در اینجا بمعنی کاغذ پاره‌ایست که در آن حسب حال و یا عرض حال نویسند و بزرگان فرستند.

برخواجگان: نزد بزرگان.

نوشت: در اینجا بمعنی نوشتن است.

معصول بیت: پاره پاره دوختن و برای نفس گوشه صبر الزام داشتن پست از عرض حال جامه و پوشاک نوشتن و بنزد بزرگان فرستادنست (لباس وصله‌دار پوشیدن و در گوشه‌ای نشستن و صبرکردن افضل و احراست از عرض حال نوشتن و بجهت خواهش لباس بنزد خواجگان بردن).

حقا که با عقوبت دوزخ برابریست

رفتن پای مردی همسایه در پمشت

حقا: این لفظ را عرب در موقع قسم یا حرف نفی استعمال کند مثل «حقاً لا آتیک» اما عجم در مقام صدق استعمال کند (زمانیکه میخواهند حقیقت حال و حقیقت امر را بگویند) و احتمال دارد بمعنی قسم نیز باشد. که: حرف بیان.

یاعقوبت: «با» حرف مصاحبت و عقوبت بمعنی شکنجه و اضافه آن به «دوزخ» لامیه است.

پای مردی: باء حرف مصاحبت و «پای مرد» در اصطلاح بمعنی شفیع و معین است چنانکه در بوستان فرماید. بیت:

یکی گفتش ای مجلس‌آرای مرد که بود اندرین مجلس پای‌مرد

یا الحاق شدن یاء مصدری افاده معنی شفاعت میکند چنانکه در دیوان لسانی واقعست، بیت:

خودکرده‌ایم کار لسانی درست و راست از غیر پای‌مردی همت ندیده‌ایم
پس کسانی که در اینجا «پای‌مردی» را «پای‌مردم» نوشته‌اند با اصطلاح مذکور
واصل نشده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)